

ما ، شما ، او ، وی ، ایشان ، مان ، ام ، ای ، است ، شان ، م ، ید ، د ، ند ، اند ،  
اید ، تو ، آن ، ایم .

۱۴- ضمیر اشاره کدام است ؟

۱۵- اسم اشاره کدام است ؟

۱۶- ضمیر اشاره واسم اشاره را در جمله های زیر بیابید : مضرت و نفع شراب  
بسیار است ولی این نفع بآن ضرر نمیآورد . این خانه از آن خانه بهتر است . در آن  
نزدیکی چشمه ایست که آب آن بسیار گواراست . اینان مردمان پاکدلند . آنان را  
گرفتار کردند .

۱۷- به ضمیرهای زیر ، «ب» حرف اضافه افزایشید : آن ، این ، او ، ایشان .

۱۸- ضمیر او و آن چگونه بکار روند ؟

۱۹- برای ضمیر «آن» مضاف الیه بیاورید .

۲۰- «ام» را در کدام کلمه ها بکار برند ؟

۲۱- ضمیرهای مشترك کدامند ؟

۲۲- ضمیرهای مشترك را در جمله های زیر بیابید ، و حالت آنها را بگویید :  
تو خود گفتی که بمنزل خویش کتابی داری . مهر دوست را در قلب خویشتن جای ده!  
۲۳- موصول کدام است ؟

۲۴- در جمله های زیر کلمه ی موصول را بیابید : دوستی که در خانه داری نیک  
است . دانش آموزی که درس خوانده بود قبول شد . هرچه در خانه بود بردند . آنچه  
بود و نبود بخانه ی تازه آوردیم .

۲۵- مبهمات را تعریف کنید .

۲۶- هرچه از مبهمات میدانید نام ببرید .

۲۷- در جمله های زیر مبهمات را بیابید : هر که از فلان و بهمان حرف میزند ،  
کسی را یارای دوستی با کسی نیست . همه دوستان در خانه ی ما جمعند . همگان  
باید در نظافت شهر بکوشیم . همگی گرفتار آمدند . چندان بخور که نمیری . سبب

و اند سال تاریخ دارد . وزیر اندك هایه بی داشت . بسیاری از مردم خوبند . برخی از زنان پاك دل اند . بعضی از آنها مهربانند . بسی رنج بردم تا کنجی بر گرفتم .

۲۸- ترکیبات مبهم کدامند؟ این ترکیبات را در چند جمله بکار برید : هر که ، هیچکدام ، این يك ، چنین و چنان ، همین و همان .

۲۹- ادوات استفهام را بگویید . چند جمله بگویید که ادوات استفهام داشته باشد .



## بخش چهارم

### عدد

۱۹۱ - عدد، آنستکه شماره را بیان کند. و چیزی را که شمرده شود معدود گویند، مانند: دومیز، چهارصندلی، که دو و چهار، عدد و میز و صندلی، معدود، هستند.

۱۹۲ - در زبان پارسی معدود با عدد مطابقه نمیکند، و همیشه مفرد میباشد، مانند: چهارگودک، پنج کبوتر، که چهار گودکان و پنج کبوترها نگویند. ولی در قدیم این قاعده رعایت نمیشد و گاهی معدود با عدد مطابقه میکرد است. نظامی فرماید:

دوپیلان خرطوم درهم کشان زهردویکی برد خواهد نشان

یعنی: دوپیل خرطوم درهم کش.

۱۹۳ - در اسمهای امکانه، مرکب از عدد و معدود، گاه معدود جمع است،

مانند:

دو برادران (کوهی نزدیک قم)، چهل دختران، هفت تنان.

۱۹۴ - عدد بر چهار که نه است: عدد اصلی، عدد ترتیبی، عدد کسری،

عدد توزیعی.

۱۹۵ - عددهای اصلی، از اینقرارند: یک، دو، سه، چهار، پنج،

شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

۱۹۶ - از یک تا نه را، یکان (آحاد)، از ده تا نود و نه را، دهگان (عشرات)

و از صد تا نهصد و نود و نه را، صدگان (مآت) گویند.

۱۹۷ - در اعداد اصلی ، از یازده تا نوزده عدد کوچکتر پیش از عدد بزرگتر درآید، مانند: دوازده ، پانزده ، هیجده که دو باده و پنج با ده و هشت با ده باشد. بجای « هیفده و هیجده یا هیژده » بهتر است هفده و هجده یا هژده نوشت . هفده را (هوده) تلفظ کنند .

۱۹۸ - در اعداد معطوف یا اعدادیکه با واو عطف همراه است، عدد کوچکتر را پس از عدد بزرگتر آورند ، مانند : بیست و یک ، پنجاه و هشت ، نود و نه ، صد و شصت و یک ، دویست و هفتاد و هفت ، هزار و سیصد و پنجاه و سه .

۱۹۹ - در اعدادیکه با واو عطف همراه نیستند ، عدد کوچکتر پیش از عدد بزرگتر ذکر گردد ، مانند : چهار صد ، شصت هزار ، نه هزار ، ده میلیون .  
۲۰۰ - هر گاه دو عدد در مورد تردید ذکر شود ، عطف آنها بیکدیگر جایز نیست ، مانند : هفت هشت شاگرد را در اطاق دفتر دیدم ، سی چهل کتاب خریدم ، در این حالت گاهی عدد را پیش از یای نکره یا وحدت آورند ، مانند : دوماهی مهمان ما بود ، هزار تومانی باو بدهکار بودم .

۲۰۱ - معدود اعداد اصلی غالباً پس از عدد آید ، مانند : هفت پسر ، نه شاگرد ، گاهی بضرورت شعری معدود پیش از عدد آید ، مانند :

سی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

(فردوسی)

۲۰۲ - یاء (ی) وحدت ، آنست که با آخر اسم درآید و معنی «یک» دهد . و آنرا یای نکره نیز گویند ، مانند : مردی ، کتابی . یعنی یک مرد و یک کتاب .  
۲۰۳ - اگر اسمی مختوم به های غیر ملفوظ باشد ، بجای یای وحدت ، بر روی «ه» همزه ای گذارند ، و یاء تلفظ کنند ، مانند تخته : تخته . پرده : پرده . ولی بهتر آنست که در این گونه موارد ، یای وحدت را بصورت «ای یا یی» پس از های غیر ملفوظ درآورند ، و تخته ای و پرده ای ، یا تخته یی و پرده یی نویسند .

- ۲۰۴ - هر گاه **معدود**، مختوم به **یای وحدت** یا **نکره** باشد، میتوان آنرا بر عدد مقدم نوشت، مانند: **سالی سه بگذشت**: یعنی **سه سال**، **کتابی هشت بخواندند**، یعنی **هشت کتاب**.
- ۲۰۵ - غالباً برای بیان **معدودهایی** که قابل توزین هستند، پس از عدد الفاظی آورند، که دلالت بر مقدار کند، مانند: **سه خروار هیزم**، **سی من شکر**، **دو سیر نبات**، **چهار مثقال چای**، **دو کیلو گوشت**.
- ۲۰۶ - منشیان قرنهای اخیر، برای بیان **معدود** و تمیز آن الفاظی را اصطلاح کرده‌اند، که نمونه‌ی آنها از اینقرار است:
- ۲۰۷ - در مورد انسان، **تین** و **نفرودر** مورد شتر **نفر** گویند، مانند: **دو نفر سرباز آمدند**. **چهار نفر شتر** را بردند. **دو تن** از شاگردان نیامده‌اند.
- ۲۰۸ - در مورد چهارپایان **راس** و **سر** گویند، مانند: **دو راس گوسفند**، **چهار راس گاو**، **هشت راس اسب**، **ده سر قاطر**.
- ۲۰۹ - در مورد چند شتر، **قطار** و **گاهی مهار** گویند، مانند: **امروز سه قطار شتر از اینجا گذشت**.
- ۲۱۰ - در مورد شمشیر، **کارد** و **تفنگ** و **ریش** **قبضه** گویند، مانند: **سه قبضه تفنگ**، **دو قبضه شمشیر**، **یک قبضه کارد**، **یک قبضه ریش**.
- ۲۱۱ - در مورد توپ و **تانک** **عراده** گویند، مانند: **دو عراده توپ**، **چهار عراده تانک**.
- ۲۱۲ - در مورد کشتی و هواپیما، **فروند** گویند، مانند: **سه فروند کشتی**، **چهار فروند هواپیما**.
- ۲۱۳ - در مورد انگشتی و چاه، **حلقه** گویند، مانند: **یک حلقه انگشتی** و **دو حلقه چاه عمیق**.
- ۲۱۴ - در مورد قنات و مروارید، **رشته** گویند، مانند: **یک رشته مروارید**، **دو رشته قنات**.
- ۲۱۵ - در مورد فیل، **زنجیر** و **گاهی مربوط** گویند، مانند: **یک زنجیر فیل**.

- ۲۱۶- در مورد مسینه آلات ، عدد گویند ، مانند : دو عدد بشقاب مسی ، پنج عدد کاسه‌ی مس .
- ۲۱۷- در مورد دستکش و جوراب ، زوج و جفت گویند ، مانند چهار جفت جوراب ، دو زوج دستکش .
- ۲۱۸- در مورد چای و شیر ، استکان و فنجان گویند ، مانند : يك فنجان چای ، دو استکان شیر .
- ۲۱۹- در مورد نان گرد ، گرده و قرص گویند ، مانند : دو قرص نان کندم ، يك گرده نان جو ، در مورد بسته مشک و عنبر شامه نویسد : دو شامه عنبر .
- ۲۲۰- در مورد اتومبیل و درشکه و تلفن ، ساعت و اشیای خود کار ، دستگاه گویند ، مانند : دو دستگاه اتومبیل ، يك دستگاه تلفن ، دو دستگاه دوچرخه .
- ۲۲۱- در مورد ده ، پارچه گویند ، مانند : سه پارچه ده .
- ۲۲۲- در مورد عمارت و خانه ، باب گویند ، مانند : يك باب دکان ، دو باب خانه .
- ۲۲۳- در مورد قسمتی از ملك و خانه : دانگ گویند ، مانند : دو دانگ خانه ده شش دانگی .
- ۲۲۴- در مورد فرش و لحاف و تشك و غیره ، تخته گویند ، مانند : يك تخته قالی ، دو تخته لحاف ، سه تخته تشك ، پنج تخته پتو .
- ۲۲۵- در مورد تیر و چوب و درخت ، اصله گویند ، مانند : سه اصله تیر ، دو اصله درخت ، شش اصله چوب .
- ۲۲۶- در مورد شیرو بیرو پلنگ و سگ شکاری ، قلاده گویند ، مانند : يك قلاده سگ ، دو قلاده شیر ، پنج قلاده ببر ، سه قلاده پلنگ .
- ۲۲۷- در مورد ظروفی که دست یعنی مخصوص شش نفر باشد ، دست گویند ، مانند : يك دست بشقاب ناهار خوری ، چهار دست قاشق چای خوری نقره ، يك دست قاشق و چنگال .
- ۲۲۸- در مورد لباس نیز ، دست گویند ، مانند : يك دست لباس ، دو دست

کت و شلوار ، ده دست لباس زنانه و مردانه خریدم یعنی ده تا ، در قدیم علاوه بر کلمه‌ی دست لفظ (ثوب) را نیز در مورد لباس بکار می‌بردند .

۲۲۹- در مورد کتاب جلد گویند ، مانند : دو جلد کتاب .

۲۳۰- در مورد زمین ، قطعه گویند ، مانند يك قطعه زمین .

۲۳۱- در مورد پارچه ، قواره گویند ، مانند: دو قواره پارچه .

۲۳۲- در مورد شال و دستمال و دستار : طاقه گویند ، مانند : دو طاقه شال ،

پنج طاقه دستمال ، سه طاقه دستار ، در مورد کاغذ ورق گویند : پنج ورق کاغذ .

همچنین کلماتی دیگر نیز در مورد اشیای مختلف بکار می‌رود ، مانند : پنج

بقچه نخ ، سه کلافه ریسمان ، ده کیسه کونی ، چهار عدل برنج ، دو گیروانگه

جای ، هفت قلم آرایش ؛ دو پد ره اشرفی ، يك دسته گل ، يك دسته پاکت .

۲۳۳- در مورد پاکت و نامه طغرا گویند ، مانند: يك طغرا نامه .

بعضی از کلمات دارای معنای عددی هستند، چون : بیور، لك، کرور

که بمعانی : ده هزار، صد هزار و پانصد هزار میباشد .

البته این کلمات امروز بکار نرود .

۲۳۴- در پارسی مصطلح امروز غالباً متمم اعداد اصلی را در مورد اشخاص :

نقر ، تن ، تا ، و در مورد اشیاء تا و دانه آورند ، مانند: دو نقر مرد ، چهار تن سرباز

پنج تا کارگر ، شش تا مداد ، يك دانه سیب ، ده دانه گردو .

۲۳۵- عدد ترتیبی یا وصفی ، آنستکه برای ترتیب معدود بکار رود ، مانند:

یکم ، دوم ، نخستین ، چهارمین ، هفتمین ، دهمین .

۲۳۶- اعداد ترتیبی را از روی اعداد اصلی بنا کنند ، و آن چنانست که :

حرف آخر عدد را مضموم کرده «م» بآخر آن افزایند ، مانند : يك : یکم ، پنج :

پنجم ، شش : ششم . وغالباً در اعداد وصفی یا ترتیبی که بطریق بالا ساخته میشود ،

«ن» نیز اضافه کرده ، نوعی دیگر از اعداد ترتیبی پدید آورند ، مانند: دوم : دومین .

دهم : دهمین . صدم : صدمین . هزارم : هزارمین . و مانند آنها .

۲۳۷- گاهی دوم را ، دویم و سوم را ، سیم گویند . عدد ترتیبی سی را ، سی ام

نویسند، تا با سیم مشتبه نگردد . باید دانست که دویم و سیوم نوشتن درست نیست و باید دوم و سوم بدون تشدید نوشت .

۲۳۸- نخست، دودیکر و سدیکر (سه‌دیگر) از اختصاصات سبک قدیم بوده و بجای اعداد ترتیبی بکار میرفته و آنها سماعی هستند ، و نمیتوان آنها را قیاساً بکار برد . مثلاً: چهار دیگر و پنج دیگر و غیره نگویند. گاهی در املاي آن تصرف کرده: ددیگر بدون واو و سه دیگر مینوشتند .

۲۳۹- در اعداد ترتیبی ، معدود گاهی پیش و گاهی پس از عدد در آید، مانند : روز پنجم ، پنجمین روز ، درس دهم ، دهمین درس ، روز نخست ، نخستین روز .

۲۴۰- عدد کسری ، آنست که پاره‌یی از عدد صحیح را برساند . و آن سماعی است ، مانند : نیم: نیمه. نصف: نصفه ، و یا قیاسی هستند، مانند : سه‌یک، چهاریک، پنج‌یک و غیره .

۲۴۱- عدد کسری قیاسی ، آنست که عدد اصلی را با متمم یک بیان کند ، مانند : سه‌یک، چهاریک (چارک)، ده‌یک، صدیک ، در زبان پارسی امروز متمم را مقدم داشته عدد اول را بصورت ترتیبی بکار برند ، مانند : یک‌سوم، یک‌چهارم، یک‌دهم ، یک‌دوازدهم ، یک‌صدم .

۲۴۲- عدد توزیعی ، آنستکه معدود را بمقدار مساوی تقسیم کند ، مانند : نیم‌نیم، نیمه‌نیمه ، یک‌یک ، دو‌تا دو‌تا ، سه‌سه ، پنج‌پنج ، هزارهزار .  
در عدد توزیعی گاهی بای اضافه بعدد دوم بیفزایند، مانند: سه‌سه ، چهار‌بچهار ، یعنی سه در برابر سه، چهار در برابر چهار، گاهی این بآء دلالت به نوبت و تناوب کند ، مانند : هفت‌ساعت بهفت‌ساعت . گاهی با اضافه‌ی بای وحدت عدد را نسبت معینی تقسیم کنند ، مانند : صدی‌چهار ، ده‌بار واندی

۲۴۳- گاهی با‌خر عدد اصلی پساوند (-گان) و (-گانه) افزوده ، عدد توزیعی سازند، مانند: یکان = یگان (۱) ، دهگان ، صدگان ، هزارگان که همان

(۱) یکان = یگان ، از یک (= یگ) + آن (پسوند عدد توزیعی است که سپس بصورت گان درآمده است)



آحاد ، عشرات ، مئات ، و الوف عرب باشد، مثال: دو گانه ای برای یگانه گزاردم.  
 ۲۴۴ - هر گاه کلمه‌ی بار با عدد اصلی ذکر شود افاده‌ی تکرار کند ، و آنرا  
 بعربی قره گویند ، مانند : يك بار گفتم نشنیدند . ده بار رفتم خانه نبود . گاهی  
 عدد بجای بار با متمم دفعه و مرتبه که دو کلمه‌ی عربی است بکار رود ، مانند :  
 چهار دفعه ، شش مرتبه .

۲۴۵ - چند ، عدد نامعلوم را میرساند ، چنانکه گویی : چند شاگرد را دیدم ،  
 که در این جمله عددی شاگردان معلوم نیست . گاهی با آخر آن «ی» افزایند و چندی  
 گویند ، که در عین ابهام بر محدود کمی دلالت کند ، مانند :

خروشی بر آورد بیژن چوشیر      ز ترکان برفتند چندی دلیر

(فردوسی)

یعنی چند تن .

۲۴۶ - چندین و چندان ، هم از اعداد مبهم هستند و در مقدار غیر معین

بکار روند .

۲۴۷ - کلمه‌ی «اند» از سه تا نه را میرساند ؛ و مرادف آن در عربی بضع

است ، مانند : هفتاد و اند سال بزیست .

۲۴۸ - کلمه‌ی «وی» بفتح واو بمعنی «مقدار» است که با عدد ذکر شود ، و

مساوی بالفظ «برابر» است چنانکه اگر از زمینی مزروع ، ده برابر آنچه کاشته باشند

حاصل شده باشد ، گویند : «ده وی» شده است ، و اگر صد برابر : «صدوی» و غیره

تزاری قهستانی در این معنی گفته است :

گر صالح و گر فاسق ، بر فطرت خویشم من

کو تخم نکوبفشان ، از ما بستان ده وی

۲۴۹ - متمم هایی که با عدد در چهار عمل اصلی حساب بکار رود از این فرار است :

$$۴ + ۲ = ۶$$

با ، در جمع : چهار با دو = شش .

منها ، در تفریق : ده منهای چهار = شش .  $10 - 4 = 6$

از ، در تفریق : پنج از شش = یک .  $6 - 5 = 1$

تا ، در ضرب بعد از دو عدد مکرر : دو دو تا = چهار تا  $2 \times 2 = 4$

و دو عدد غیر مکرر : پنج سه تا = پانزده تا  $5 \times 3 = 15$

بر ، در تقسیم : چهارده تقسیم بر دو = هفت .  $14 \div 2 = 7$

گاهی اعداد کوچک بصورت قید قلت و اعداد بزرگ بصورت قید کثرت بکار

روند ، و دیگر معنی عددی ندارند ، مانند : در پیش من یک پول سیاه ارزش ندارد ،

هزار بار گفتم که این کار را نکن .

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

( حافظ )





- ۱۵- از عددهای زیر ، عددهای ترتیبی بنا کنید : يك ، دو ، پنج ، هفت ، هشت ، نه ، بیست و پنج ، هفتاد ، صد ، دویست ، هزار .
- ۱۶- عدد کسری کدام است؟ از اعداد زیر ، عددهای کسری بنا کنید : پنج ، هفت ، چهار ، سه ، يك ، ده .
- ۱۷- عدد توزیعی کدام است ؟ از اعداد زیر ، عددهای توزیعی بنا کنید: نیم ، نیمه ، پنج ، هزار ، صد ، ده .
- ۱۸- «..گان» چه کلمه بیست ؟
- ۱۹- «بار» چه کلمه بیست ؟
- ۲۰- متممهای اعداد را بگویید .



## بخش پنجم فعل

۲۵۰ - فعل کلمه ایست که ، کار یا حالت کسی یا چیزی را در یکی از زمانهای گذشته (ماضی) ، اکنون (حال) و آینده (مستقبل) بیان کند . بنا براین هر فعل سه مفهوم : کار ، یا حالت ، و زمان ، و شخص را دربر دارد ، مانند : خسرو رفت ، برزو میرود ، ایرج خواهد رفت ، تبریز شهر بزرگی است .

۲۵۱ - هر فعلی را فاعلی است ، فاعل آنست که برکننده ی کاری دلالت کند ، و یا چیزی و یا کاری را بآن نسبت دهند ، مانند : پرویز درس میخواند . تبریز ایستگاه راه آهن بزرگی دارد .

۲۵۲ - مصدر ، کاریست که از کسی یا چیزی سرزند ، ولی زمان نداشته باشد و علامت آن در پارسی ، دال و نون (ـدن) ، تاء و نون (ـتن) و یاء و دال و نون (ـیدن) است . بشرط آنکه اگر نون (ـن) را از آخر آن بردارند . دلالت بر فعل گذشته کند ، مانند : زدن ، گفتن ، شنیدن . که پس از انداختن نون (ـن) زد ، گفت ، شنید ، میشود .

اصلاً علامت مصدر در پارسی پسوند «ـتن» است که از اصل Tanaiy پارسی باستان مشتق شده است ، منتها بر حسب قانون تجانس حروف غالباً حرف (ـت) در پسوند (ـتن) تغییر یافته تبدیل به «ـن» «ـدن» می شود .

۲۵۳ - غالباً هر گاه پیش از علامت مصدر حروف : خ ، س ، ش ، ف ، باشد ؛ مصدر به تاء و نون (ـتن) ختم گردد ، مانند : انداختن ، پیراستن ، برداشتن و خفتن .

۲۵۴ - هر گاه پیش از آن حروف : ر ، ز ، الف ، واو و یاء (ی) باشد ، علامت مصدر در پارسی دال و نون (ـدن) است ، مانند : کردن ، زدن ، ماندن ، فرستادن ، بودن ، دیدن و شنیدن .

۲۵۵ - مصدر ، بر چهار گونه است ، اصلی ، جعلی ، بسیط و مرکب .

۲۵۶ - مصدر اصلی ، آنست که اصلاً مصدر باشد ، مانند : زدن ، بردن ،

دیدن ، شنیدن .

۲۵۷ - مصدر جعلی یا ساختگی ، آنست که اصلاً مصدر نباشد ، بلکه با آخر کلمه‌یی عربی یا پارسی لفظ (دیدن) درآورده آنرا مصدر سازند ، مانند: فهم، جنگ، غارت و بلع که از آنها مصدرهای فهمیدن ، غارتیدن ، بلعیدن، جنگیدن ساخته‌اند اینگونه مصادر سماعی است و نمیتوان بطریق فوق قیاس کرده، مصدری مانند: آنها ساخت .

۲۵۸ - مصدر بسیط یا ساده ، آنستکه با کلمه‌ی دیگر آمیخته نباشد، مانند: آمدن ، رفتن و خواندن .

۲۵۹ - مصدر مرکب ، آنستکه از دو یا چند کلمه آمیخته باشد ، مانند : برداشتن، فرو گذاشتن ، روی گردانیدن ، در آمدن ، بی راه رفتن .

۲۶۰ - مصدر مخفف یا مرخم ، آنست که حرف نون (-ن) را از آخر آن انداخته باشند، مانند : گفت و شنید، رفت و آمد و خورد که در اصل: گفتن و شنیدن ، رفتن و آمدن و زدن و خوردن بوده است .

غالباً پس از فعلهای : خواستن ، بایستن، یارستن ، توانستن، شدن و بودن که از افعال معین هستند ؛ مصدر بصورت مخفف یا مرخم بکار رود، مانند : خواهم رفت، تو انم گفت ، شاید آمد ، نیارست شنید ، باید خواند ، میشود دید که در اصل : خواهم رفتن ، تو انم گفتن ، شاید آمدن ، نیارست شنیدن ، باید خواندن و میشود دیدن بوده است .

۲۶۱ - برخی از افعال را در زبان پارسی دو مصدر یا بیشتر است ، مانند:

تاختن ، تازیدن .	گشودن ، گشادن .
سودن ، ساییدن .	خفتن ، خوابیدن ، خسبیدن ، خفتیدن
رشتن ، ریسیدن .	رستن ، رویدن .
رستن ، رهیدن .	گستن ، گسلیدن .

شناختن ، شناختن . گستردن ، گستریدن .

شنودن ، شنیدن . شنفتن ، شنویدن .

علت این اختلاف آنستکه در بعضی از افعال ، مصدر را گاهی از ماضی و گاهی از امر آن بنا کنند ، مثلاً : مصدر گداختن را از ماضی آن گداخت، و مصدر گدازیدن را از امر آن گداز گرفته اند .

۲۶۲ - در کتب قدیم پارسی چون بیهقی و بلعمی افعالی از قبیل : کرد، باشد، گشت، آمد، نمود و گردید هر يك بجای خود استعمال شده است و مانند ادوار بعد در آن هرج و مرج راه نیافته بود که مثلاً : نمودن را بجای کردن استعمال کنند . در اینجا بیمناسبت نمیدانیم که راجع به بعضی از افعال بحث کنیم :

۲۶۳ - شدن : در اصل بمعنی رفتن ، مردن و گذشتن استعمال میشده ولی امروز بمعنی بودن و گردیدن بکار رود .

۲۶۴ - آمدن و بودن : این دو فعل را گاهی بطریق فعل معین و گاه بطور مستقل بکار میبردند .

۲۶۵ - نمودن ، که از قرن هشتم بعد بجای فعلهای کردن ، ساختن و گردانیدن ، نیز بکار رود ، در ابتدا بمعنی نشان دادن و ارائه کردن و آشکار ساختن بکار میرفته و بهمان معنی درست است .

۲۶۶ - فعل داشتن ، معانی گوناگون داشته که بعضی باقی و برخی از میان رفته است ، مثلاً بمعنی ثروتمند بودن : زر بسیار داشت .

معنی : عمل کردن و همنشین بودن : صحبت داشت ، راه داشت .

معنی : گماریدن : چشم داشت ، و غلامی بر در بداشت .

معنی : وادار کردن : او را به آن کار داشت .

معنی : ابقاء کردن : سپهسالاری بروی بداشت .

معنی : توقیف و حبس کردن : (بازداشتن) او را بازداشت کردند .

۲۶۷ - این فعل را با پیشاوندهای گوناگون بکار میبرده‌اند ، چون برداشتن ، بلند کردن ، حرکت دادن ، برداشتن ، فراداشتن و فرازداشتن . و با اسمهای بسیاری ترکیب میشده ، مانند : چشم‌داشتن ، انتظارداشتن ، قصه برداشتن ، دست‌باز-داشتن ، آزاد کردن .

۲۶۸ - فعل کشیدن . بمعنی : کشیدن چیزی بر روی زمین ، و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن آواز و بمعنی : نوشیدن شراب ، مانند : درد کشیدن ، و بمعنی داخل کردن دود چیزی در دهان ، چون سیکار کشیدن ، تریاک کشیدن ، و بمعنی : تحمل چیزی و یا کاری ، مانند : رنج کشیدن و انتظار کشیدن آمده‌است . و از ترکیب با پیشاوند ، افعالی مرکب ، چون برکشیدن بمعنی : ترقی دادن و سرکشیدن بمعنی : یکباره نوشیدن و بکشیدن ، بمعنی : برآه افتادن و حرکت لشکر و اندر کشیدن ، و طول کشیدن ، و دیر کشیدن ، فروکشیدن و فراکشیدن - حاصل آید .

۲۶۹ - فعل افکندن : این فعل در قدیم بصورت « افکندن » و « افکنیدن » بسیار و بصورت « اوگنندن » کمتر دیده شده است ، و بصورت « اوژنیدن » دیده نشده جز یک صیغه که بیشتر در اشعار قدیم یافت میشود و آن « صیغهی » « شیر اوژن » است . و در ترکیب با پیشاوند های مختلف بمعنی های گوناگون آمده است ، مانند : برافکنندن ، اندرافکنندن ، فرافکنندن ، بازافکنندن .

۲۷۰ - فعل کردن : علاوه بر معنی انجام دادن ، بمعنی : ساختن و بنا کردن و معانی دیگر نیز آمده است .

۲۷۱ - فعل گشتن و گردیدن : امروز این فعل بیشتر بطور فعل معین بکار رود ، مانند : درخت سبز گشت ، از دور پدید گردید غالباً در قدیم بمعنی صیرورت بکار میرفته است ، مانند : « مرا از دیدن احوال بگشت » ( بلعمی ) . حال تغییر کرد .

۲۷۲ - فعل گرفتن : این فعل بمعنی اصل خود که در عربی اخذ است بکار میرود ، و دیگر بمعنی : عمل تدریجی و مستمری ، مانند : برف باریدن گرفت . دیگر بمعنی



آتش گرفتن : در گرفت ، یا آتش در گرفت. و چون با پیشاوندها بکار رود ، از آن ترکیبات ذیل حاصل آید : برگرفتن ، اندر گرفتن ، بازگرفتن ، فرامرفتن ، فروگرفتن ، هماغرفتن ، فراهم گرفتن : یعنی خودداری کرد .

۲۷۳ - افعال غریب : افعالی هستند ، که استعمال آنها بکلی از میان رفته است ،

مانند: فعل «گشفتن» بمعنی : پریشان شدن و «نشاختن ، نشاستن» بمعنی : نشانیدن و «گردانیدن» و «گرایستن» که بمعنی : توجه کردن و امتحان کردن بکار میرفته است و فعلهای آهنجیدن ، آختن و یازیدن که بمعنی : بر آوردن و بر کشیدن و آهنک کردن بوده است . زیانیدن ( زنده نگاهداشتن ) . دیگر « راست کردن » بمعنی : سر و صورت دادن و « راست آمدن » بمعنی : موافق آمدن ، « راست ایستادن » بمعنی : درست و مرتب شدن بوده است .

۲۷۴ - فعل ایستادن : در قدیم فعل ایستادن را متعدی کرده از آن ، ایستانیدن

و ایستادانیدن ، بیستانیدن ، با (ب) تأکید ساخته اند و گاهی « استاده کردن » نیز آمده است . گاهی در شعر همزه را از اول فعل ایستادن انداخته ، « ستادن » گویند .

۲۷۵ - فعل آویختن : « آویخته » از فعل « آویختن » بمعنی گرفتار آمدن ،

بکلی از میان رفته و لفظ «مسؤول» عربی جای آنرا گرفته است . فردوسی گوید :

با،ین جنگ ، خونی که شد ریخته  
تو باشی بدان گیتی آویخته

یعنی : تو در آن دنیا مسؤول هستی .

مولانا جلال الدین بلخی فرماید .

غدر کردی و ز جزا بگریختی  
رسته بودی باز چون آویختی؟

یعنی : باز گرفتار آمدی .

و همین فعل بمعنی : جنگ کردن و دست بگریبان شدن در قدیم بسیار آمده ،

و « آویز » ریشه‌ی این فعل بمعنی اسمی بجای جنگ استعمال میشده است .

۲۷۶ - فعل بشوئیدن : بمعنی : پریشان شدن حواس استعمال میشده است و

امروز عوض این فعل لفظ «ژولیده» متداول است که تنها در مورد موی سرو ریش و لباس بکار رود و بجای این فعل گویند: حواس ما را پریشان میکند، اوقات ما را مشوش میکند.

۲۷۷ - فعل انداختن: بمعنی: طرح مطلبی یا بیان عقیدت و ادای مشورتی بوده است. این فعل از ریشهی «انداز» است، که «اندازه، و رانداز» از آن آمده است.

فردوسی گوید:

از اندیشه من دل برداختم      سخن هر چه دانستم انداختم

این فعل بعد از مفعول از میان رفته و امروز در تداول عوام دو لفظ مترادف جاری است و آن دو: «انداز، و رانداز» است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن و دومی با پیشوند «ور» بمعنی: کسی یا چیزی را بدقت از نظر گذرانیدن.

۲۷۸ - سپوختن: این فعل بمعنی، دور انداختن و بی‌اعتنائی کردن و بتأخیر انداختن و فرو بردن بعنف و بر آوردن باشد، و از اضداد است. فردوسی در معنی بتأخیر انداختن فرماید:

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت

نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت

۲۷۹ - بخشیدن: بمعنی قسمت کردن استعمال میشده و امروز بجای آن بخشیدن بکار رود، که بمعنی تقسیم کردن است. و بخش کردن بمعنی: توزیع کردن از مصطلحات فرهنگستان دوره‌ی رضاشاه است.

۲۸۰ - دیگر از افعال منسوخته، افعالی است که از اسامی ساخته میشده چون:

ستوهیدن، شکوهیدن، سهمیدن، آهنجیدن، فرهنگجیدن، تندیدن، وشتابیدن.

۲۸۱ - دیگر از افعالی که با پیشوندهای گوناگون ترکیب میشده، مانند،

فروداشتن، فراز آوردن، دست بازداشتن، بجای گذاشتن، بجای رسیدن،

بر کار داشتن و پس پشت افکندن .

۲۸۲ - دیگر افعال مقاربه است ، از قبیل : خواست کرد ، خواست شد ؛

خواست بود و خواست رفت ، یعنی میخواست بکنه ، و میخواست باشد و برود .

فردوسی فرماید :

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد

فریدون دیگر همی خواست شد

☆☆☆

افشای راز خلوتیان خواست گرد شمع

شکر خدا که سر دمش در زبان گرفت

( حافظ )

۲۸۳ - گاهی بر مصدر ، یایی (ی) که یای لیاقت خوانده میشود افزایند ،

مانند : خواندن : خواندنی : دیدن : دیدنی : شدن : شدنی : یعنی لایق خواندن

و شنیدن و دیدن و شدن .

۲۸۴ - اسم مصدر ، صیغه ایست که بر حاصل معنی مصدر دلالت کند . و آن

مبنی بر سماع است ، و بعلامت های زیر شناخته میشود :

۲۸۵ - الف - آ - در آخر مصدر هر خم یا سوم شخص مفرد ماضی ، مانند :

دید : دیدار ، کرد : کردار ، گفت : گفتار . از مصدر : دیدن ، کردن و گفتن . گاهی

خود مصدر بجای اسم مصدر بکار رود . نظامی گوید :

نشست از بر باره‌ی کوه و ش بدیدن همایون بگفتار خوش

یعنی بدیدار همایون .

۲۸۶ - ب - ش ، در آخر ریشه‌ی فعل واسم ، مانند : دان : دانش . کوش :

کوشش . رو : روش . از مصدر دانستن ، کوشیدن ، رفتن . پیدا : پیدایش ، رام :

رامش . گروش : (از گرویدن) . الحاق «ش» بر ریشه‌ی فعل ، و آن ممکن است ریشه

حقیقی فعل باشد ؛ مانند ، کوشش ، دانش ، روش . که ریشه‌ی آنها کوش ، دان ، رو ،

است که غالباً همان فعل امر است و یا اسمی باشد که از آن بتوان فعل ساخت ، مانند :

انجامش ، پیدایش ، رامش . که انجام ، پیدا و رام فعل امر تواند بود .

۲۸۷ - باید دانست که اصل این «ش» در زبان پهلوی «شن» بوده است که در زبان پارسی نون آن حذف شده و در کلمه‌ی «پاداشن» و «بوشن» بمعنی : پاداش و بوش در ادبیات قدیم و پارسی یافته میشود .

گاهی پس از این «ش» حرف «ت» نیز افزوده‌اند، مانند: گِوشْت (گوش)، برِشْت (برش) ، خورِشْت (خوردش) ، گِشْت (کنش) ، دهْشْت (دهش) ، غِشْت (غرش) ، گوارِشْت (گوارش) ، پاداشْت (پاداش) و فرمایِشْت (فرمایش) .

۲۸۸ - ج : حرف ( ه ) غیر ملفوظ در آخر فعل امر، مانند : گری : گریه ، نال : ناله ، موی : هویه ، پذیر : پذیره ، پرس : پرسه .

۲۸۹ - د : ی ، مانند : مردی ، رادی ، بزرگی ، دلاوری ، مهتری و کهنتری .  
باید دانست که هر گاه پیش از یای ( ی ) ( مصدری ) ، ( ه ) غیر ملفوظ باشد ، های غیر ملفوظ تبدیل به کاف ( ک ) پارسی میشود ، مانند : خسته : خستگی ، تشنه : تشنگی ، ساده : سادگی ، و پیوسته : پیوستگی .

الحاق «ی» مصدری به اسم ، مانند : مردی ، رادی ، دلاوری جادویی ، پسری ، برادری ، فیلسوفی ، مطربی ، ساعت‌سازی ، مجلس‌آرایی ، سرافی ، عطاری ، مایی و منی . دویی ، سلیمانی ، برزگری .

۲۹۰ - هر گاه کلمه‌ی مختوم به الف یا واو باشد ، یایی پیش از یای مصدری افزایند، مانند: بینایی ، شنوایی ، بدخویی ، زناشویی . در کلماتی که در اصل به «ی» منتهی شده باشند ، گاهی این یای واسطه را قبل از یای مصدری بیفزایند ، مانند : کدبانوی ( کدبانویی ) ، جادوی ( جادویی ) ، نیکوی ( نیکویی ) .

فرق بین زندگی و زندگانی آنستکه زندگی اسم مصدر از زنده و زندگانی اسم مصدر از زندگان است .

۲۹۱ - گاهی به بعضی از کلمات ، که به «ه» غیر ملفوظ ختم نشوند ، قبل از یای مصدری «-ک» افزایند، مانند: دلسوزکی ، پنهانکی ، یواشکی ، راستکی ، دزدکی ، هولکی ، پسکی ، دروغکی .

گاهی بجای «ی» مصدری ادات «-گری» را به آخر اسمها الحاق کرده آنرا اسم مصدر سازند ، چون : آدمیگری ، صوفیگری ، ایرانیگری .

۲۹۲ - هـ : ( -اك ) - در آخر امر ، مانند : پوش : پوشاك . خور : خوراك .

این «-اك» بمعنی «ی» لیاقت است : یعنی : پوشیدنی ، خوردنی .

۲۹۳ - بعضی از اسمها ، که از فعل پیدا شده اند ، معنی حاصل مصدر نیز دارند ، مانند :

**جنگ ، ترس و خواب .**

۲۹۴ - «-یت» : در عربی برای ساختن اسم مصدر یا اسم کیفیت بکار رود و مانند :

طویت ، عصبیت ، در پارسی به تقلید از عربی با آخر بعضی از کلمات ، «یت» افزوده اند ، مانند : دوغیت و ایرانیت . این قاعده در کلمات پارسی نباید بکار رود .

۲۹۵ - فعل لازم ، آنستکه عمل فعل از فاعل تجاوز نکند و بخودی خود دارای

معنی تمام باشد ، مانند : پرویز میخندد ، ماهی شنا میکند و فرهاد میخواستد .

۲۹۶ - فعل متعدی ، آنستکه عمل فعل از فاعل گذشته بمفعول برسد یعنی

معنی آن بوسیلهی کلمه‌ی دیگری که مفعول خوانده می شود تمام شود ، مانند : خورشید زمین را روشن میکند . بهرام کاغذ را پاره کرد . آتش خانه را سوزانید .

۲۹۷ - افعال مطاوعت ، فعلهایی متعدی هستند ، که اثر از فعل دیگر پذیرند

و علت وقوعشان را غالباً بجهتی ذکر نکنند ، و آنها را بصورت لازم بکار برند ، مانند : درخت شکست . خانه سوخت . که شکستن درخت و سوختن خانه در اثر وزیدن باد و آتش سوزی و یا چیزی دیگر بوده ، و بجهتی علت آن دو را ذکر نکرده اند .

گاهی علت آنرا ذکر کنند ، مانند : کاسه را سرازیر کردم و آب ریخت .

**بشقاب از دستم افتاد و شکست .**

۲۹۸ - فعل لازم را با افزودن (اندن) ، (انیدن) یا خرسیغهی امر آن متعدی

سازند ، مانند :

نشستن : نشان ، نشاندن و نشانیدن .

رسیدن : رسان ، رساندن و رسانیدن .

نوشتن : نویس ، نویساندن و نویسانیدن .

گاهی از ماضی هم با افزودن الف تعدیه ، فعل متعدی حاصل گردد ، مانند :  
نشستن : نشست ، نشاستن و نشاختن

شکفتن : شکفت ، شکافتن .

کفتن : کفت ، کافتن .

کشتن : کشت ، کاشتن .

۲۹۹ - فعل معلوم ، آنستکه بفاعل نسبت داده شود و فاعل آن معلوم باشد ، مانند : بیژن مدادش را شکست ، که شکستن مداد به بیژن نسبت داده شده است .

۳۰۰ - فعل مجهول ، فعلی است که به مفعول نسبت داده شود ، مانند : دبستان ماعطیل شد . درس خوانده شد .

فعل مجهول از فعل متعدی بنا شود ، و آنرا غالباً با فعل معین شدن ، میسازند .  
قاعده آنستکه اسم مفعول آن فعل را گرفته با فعل شدن صرف کنند ، مانند : فعل گرفتن ، اسم مفعول آن گرفته : گرفته شدم ، گرفته میشوم و گرفته خواهم شد .  
از خوردن ، اسم مفعول آن ، خورده : خورده شد ، خورده میشود و خورده خواهد شد .

گاهی فعل مجهول را با کمک افعال : آمدن ، گردیدن ، گشتن و افتادن سازند .  
از گفتن اسم مفعول آن گفته : گفته آمد ، گفته آید و گفته خواهد شد .  
اینگونه افعال غالباً با مصادر عربی متداول در پارسی ، و یا اسمهایی که از آنها معنای مفعول استنباط شود ، بکار رود ، مانند : ارسال گردیده ، یعنی ارسال شده .  
اتفاق افتاد ، یعنی اتفاق افتاده .

۳۰۱ - از فعل لازم نمیتوان فعل مجهول ساخت ، زیرا فعل لازم مفعول نیست .  
مانند : خندیده شد ، گریسته شد . که بجای آنها باید : گریست ، خندید بکار رود .

۳۰۲ - فاعل ، آنستکه فعلی یا کاری از او سرزند و آنرا مسند الیه نیز گویند ، زیرا عملی را با او اسناد دهند .

۳۰۳- در زبان پارسی فعل فقط در مفرد و جمع با فاعل مطابقت میکنند ، مانند : پروین درفش را خواند. بهزاد و پروین درفشانرا خواندند.

۳۰۴- هر گاه فاعل اسم جمع باشد ، مطابقت کردن ، و مطابقت نکردن فعل با فاعل هر دو رواست ، مانند : سپاه آذربایجان وارد شد. لشکر شکست خورد، لشکر شکست خوردند .

هر گاه فاعل شخصی باشد که کار را بیاری يك یا چند تن دیگر انجام دهد ، فاعل جمع محسوب میشود و فعل آنرا هم جمع آورند ، مانند : فریدون و فرخ و آموزگاران دبستان بخانه‌ی ما آمدند .

۳۰۵- هر گاه فاعل اسم بی جان و در حال جمع باشد ، نیز هر دو وجه جایز است ، مانند : آجرها قرمز است ، آجرها قرمزند، ولی بهتر است که فعل را مفرد آوردند ، مانند : گلها باز شد، درختها شکوفه کرد.

۳۰۶- فعل را سه زمان است . یا در گذشته روی داده ، یا در حال یا در آینده واقع میشود . هر گاه فعل در گذشته روی داده باشد ، آنرا فعل ماضی نامند . و هر گاه فعل در حال حاضر روی دهد ، آنرا مضارع یا حال گویند ، هر گاه فعل در آینده اتفاق خواهد افتاد آنرا مستقبل یا آینده خوانند ، مانند : گفت ، رفت (ماضی) . میگوید ، میرود ( مضارع یا حال ) . خواهد گفت ، خواهد رفت (مستقبل یا آینده).

هر فعل را يك ماده و يك شناسه است . ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را دربر دارد و در همه صیغه‌ها ثابت است و به عکس ، شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر می کند و مفهوم شخص از آن برمی آید . چنانکه در فعل رفتم ، رفتی ، رفتند ، «رفت» ماده و ضمایر (م ، ی ، ند) که ملحق به آن شده اند شناسه هستند .

۳۰۷- فعل را سه شخص است : اول شخص یا متکلم ، دوم شخص یا مخاطب ، سوم شخص یا غایب ؛ و هر کدام از این اشخاص یا مفردند یا جمع . بیابرت دیگر فعل اگر به يك تن نسبت داده شود مفرد ، و اگر به بیش يك تن نسبت داده شود جمع است .

۳۰۸ - فعل ماضی، آنستکه در زمان گذشته بر کاری دلالت کند، و آن بر

هفت گونه است:

۱- ماضی مطلق، ۲- ماضی استمراری، ۳- ماضی نقلی، ۴- ماضی بعید،  
۵- ماضی التزامی، ۶- گذشته‌ی آیندگی، ۷- ماضی ملموس.

۳۰۹ - ماضی مطلق، آنستکه زمان گذشته را بطور مطلق بیان کند، مانند:

دیشب خوب خوابیدم، سال گذشته باصفهان رفتم. هر گاه علامت مصدر (ن) را  
از آخر آن بیندازند، سوم شخص ماضی مطلق شود، مانند: رفتن، رفت، کردن،  
کرده. از این قرار:

ماضی مطلق		اشخاص
جمع	مفرد	
رفتیم	رفتم	اول شخص
رفتید	رفتی	دوم شخص
رفتند	رفت	سوم شخص

گاهی در شعر، باخر سوم شخص مفرد غایب فعل ماضی: الفی در آید که آنرا  
الف جواب والف الحاق والف شرح گویند. و آن غالباً در مورد فعل گفتن بکار رود،  
مانند: بگفتا قرار مجالم نماید.

۳۱۰ - ماضی نقلی، آنستکه از گذشته بطور نقل حکایت کند که در دو معنی  
بکار رود. یادلات بکاری کند که قریباً اتفاق افتاده، و آنرا ماضی قریب نیز گویند،  
مانند: پدرم خوابیده است، در بسته است. یعنی هنوز خوابیده و هنوز در بسته است.  
یا کاری را حکایت و نقل کند که کاملاً گذشته باشد، و آنرا ماضی نقلی گویند، مانند:  
بدستان رفته‌ام، امتحانات پارسال را گذرانده‌ام.

ماضی نقلی از اسم مفعول مورد نظر با افزودن کلمات: ام، ای، است، ایم -  
آید، اند - که مخفف: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند، میباشند:  
ساخته میشود، بدین شرح:

ماضی نقلی		اشخاص
جمع	مفرد	
ایم: گفته‌ایم	ام: گفته‌ام	اول شخص



اشخاص	مفرد	جمع
دوم شخص	ای: گفته‌ای	اید: گفته‌اید
سوم شخص	است: گفته است	اند: گفته‌اند

۳۱۱- این ماضی را بدین شکل نیز استعمال کرده‌اند:

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

ولی این استعمال نادرست است، سعدی گوید:

آن شنیلستی که در صحرای غور

بار سالاری بیقتاد از ستور

در ماضی نقلی منفی حرف نفی باول فعل در آید، مانند: «نمانده است»؛ ولی

بندرت شکل «مانده نیست» نیز دیده میشود، فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

پیاغ اکنون بیالا سرو و شمشاد

که مانده نیست آن شمشاد آزاد

یعنی نمانده است:

سعدی گوید:

کس از من سیه نامه تر ندیده نیست

که هیچم فعال پسندیده نیست

یعنی: سیه نامه تر ندیده است. در شعرونثر فصیح پارسی غالباً صیغه‌ی مفرد

غایب ماضی نقلی با حذف جزء «است» آمده است، مانند:

مژگان پرز کینت در غم فکنده ما را

لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده

(خاقانی)

یعنی: فکنده است و کرده است.

مثال از گلستان: فراش باد صبا را گفته تافرش زمردی بگسترده و دایه‌ی

ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد.

یعنی : گفته است و فرموده است.

۳۱۲ - ماضی استمراری ، آنستکه بر واقع شدن کاری در گذشته بطور همیشگی و استمرار دلالت کند ، مانند : هر روز بدبستان میرفتم ، همیشه او را نصیحت میکردم . گاهی زمان آن مقدم بر زمان دیگر باشد ، مانند : حرف میزدیم که معلم باطاق درس وارد شد . درس میخواندیم که معلم از اطاق درس بیرون رفت .

گاهی ماضی استمراری بیان آرزو کند ، مانند : کاش میآمد و میدید . کاش جوانی بر میگشت . هر گاه لفظ «می» یا «همی» بر سر ماضی مطلق درآوردند ، ماضی استمراری بناشود . از این قرار :

#### ماضی استمراری

اشخاص	مفرد	جمع	مفرد	جمع
اول شخص	همیگفتم	همیگفتیم	میگفتم	میگفتیم
دوم شخص	همیگفتی	همیگفتید	میگفتی	میگفتید
سوم شخص	همیگفت	همیگفتند	میگفت	میگفتند

۳۱۳ - در ادبیات قدیم گاهی بجای می یا همی یایی (ی) با آخر ماضی مطلق میآوردند که آنرا یای استمراری گویند ، مانند :

#### ماضی استمراری قدیم

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	گفتمی	گفتیمی
دوم شخص	گفتی	گفتیدی
سوم شخص	گفتی	گفتندی

۳۱۴ - گاهی می و «ی» ، هر دو را میآوردند .

سعدی گوید :

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی

نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

۳۱۵ - گاهی پس از «می» ، «ب» می آورند ، سعدی گوید .

شکر خنده بی انگبین می فروخت

که دلها ز شیرینیش می بسوخت

۳۱۶- گاهی یای استمراری در آخر مضارع التزامی افاده می شرط کند .

مسعود سعد گوید :

گر بیندیشدی ز آخر کار      از بد و نیک کنبد کردان

نه نهالی نشاندی بزمین      نه بنایی بر آردی به جهان

۳۱۷- آوردن «ی» استمرار در آخر افعال در ادبیات قدیم بسیار معمول بوده

است . مثال از بیهقی : خواجهی بزرگ احمد حسن ، هر روزی بسرای خویش بار

دادی و نماز پیشین بنشستی و کار براندی . من با پسران او بودمی ، و آنچه

فرمودی بنشتمی ... چون نماز پیشین بگردیدمی بیکانگان باز گشتندی ، و دیران و

قوم خویش مرا بخوان بردندی ، و نان بخوردیدمی و باز گشتیدمی . این «یا» هاهمه

استمراری است .

۳۱۸- شرح خواب : در مورد شرح خواب چه در نظم و چه در نثر غالباً این یاء

باید با آخر فعل ماضی در آید .

فردوسی فرماید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب      که یک جام می داشتی چون کلاب

دقیقی ز جایی فراز آمدی      بر آن جام می داستانها زدی

بفردوسی آواز دادی که می      مخور جز به آیین کاوس کی

و اگر در نثر در مورد نقل خواب این یاء را نیاورند ، جمله می فعلیه را مشکوک

و با افزودن «چنانکه» و «گویا» به سیغهی حال آورند ، مثال از بلعمی :

« اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته از آسمان فرود آید و او را گوید : خدای

عزوجل - ملك زمين بتو خواهد دادن » .

رعایت قاعده می آوردن «ی» در قرن هفتم و هشتم از میان رفته ، و خواجه حافظ

شیرازی جایی آنرا آورده و جایی نیاورده . آنجا که آورده چنین است :

دیدم بخواب دوش که مانی بر آمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

و آنجا که نیاورده است :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

و در نشر پارسی پس از قرن ششم این رعایت از میان رفته است .

۳۱۹- **یای مطیعی یا انشایی غیر شرطی** ، مثال از تاریخ سیستان :

« و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان ، یکروز شراب همی خورد . گفت :

همه نعمتی ما را هست اما **بایستی** که امیر با جعفر را **بدیدیم** اکنون که نیست باری

یادا بگیریم » در این مثال یای اول استمراری ، ویای بایستی و بدیدیم ، یای مطیعی

است ، یعنی می بایست ببینیم ، و این یا بین یای استمراری ویای تمنا است . مثال دیگر

از تذکره الاولیای عطار : بار دیگر بساخت و نزدیک او آورد ، هم فراغت نیافت که

بخوردی ( یعنی بخورد ) .

۳۲۰- **ماضی بعید** یا ماضی دور ، آنستکه بر وقوع کاری در زمان گذشته دور

دلالت کند ، مانند : بیژن پارسا **امتحان نداده بود** ، من او را در تبریز **دیدم بودم** .

گاهی **ماضی بعید** بر ماضی دیگر از حیث زمان مقدم باشد ، از این جهت آنرا **ماضی**

**مقدم** نیز گویند ، مانند : **گفته بودم** چو بیایی غم دل با تو بگویم . من **آمده بودم**

که او رفت .

**ماضی بعید** را از اسم مفعول فعل مقصود با افزودن ماضی **مطلق** بودن بر آن ،

بنا کنند ، باین شرح :

اشخاص	ماضی بعید مفرد	جمع
اول شخص	خورده بودم	خورده بودیم
دوم شخص	خورده بودی	خورده بودید
سوم شخص	خورده بود	خورده بودند

۳۲۱- **ماضی التزامی** ، آنستکه در مورد شك و تردید بکار رود ، مانند :

شاید **گفته باشد** ، باید **رفته باشد** ، گمان می رود که کافران از سفر باز **گشته باشد** .

قاعدهی بنا کردن **ماضی التزامی** ، آنستکه اسم مفعول فعل مقصود را گرفته بعد از

آن فعل مضارع التزامی بودن ( باشیدن ) را در آورند ، از اینقرار :

اشخاص	ماضی التزامی مفرد	جمع
اول شخص	گفته باشم	گفته باشیم
دوم شخص	گفته باشی	گفته باشید
سوم شخص	گفته باشید	گفته باشند

پیش از ماضی التزامی الفاظی که دلالت بر شك و تردید کند آورده شود .

بعضی از افعال را دو ماضی یا بیشتر است ، مانند : خفت ، خوابید ، خسبید ، تاخت ، تازید ، سوخت و سوزید . علت آن اینست که مصادر آنها مختلف است ، از اینقرار : - خفتن ، خوابیدن ، خسبیدن ، تازیدن ، تاختن ، سوختن ، سوزیدن .

۳۲۲ - گذشته‌ی آیندگی : این ماضی درجایی بکار رود که بهنگام کاری که

در آینده میبایستی رخ دهد ، کاری دیگر در گذشته اتفاق افتاده باشد ، مانند : در آن سال که خواستی مرد ، من یکماه پیش از مرگش او را دیدم .

ناصر خسرو گوید : « آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد

ده هزار مرد بمزد گرفتند . » صرف آن فعل از اینقرار است :

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت

امروز بجای این ماضی : میخواستم نوشت ، میخواستی نوشت ، میخواست نوشت

نوشت ، میخواستیم نوشت ، میخواستید نوشت و میخواستند نوشت بکار برند .

۳۲۳ - ماضی ملموس : این ماضی را در زبان فرانسه *Passé concret* خوانده‌اند

و زبان پارسی آنرا ماضی ملموس اصطلاح کرده‌اند (۱) .

(۱) این اصطلاح را آقای کریم کشاورز در مقاله‌ی خود « مضارع و ماضی ملموس »

در شماره‌ی ۹۰۸ مجله‌ی راهنمای کتاب سال پنجم بکار برده‌اند .

این ماضی را از ترکیب فعل معین ماضی مطلق داشتن با ماضی استمراری فعل مورد نظر سازند ، و صرف آن از فعل خواندن از اینقرار است :

داشتم میخواندم	داشتیم میخواندیم
داشتی میخواندی	داشتید میخواندید
داشت میخواند	داشتند میخواندند

این ماضی بر کاری دلالت کند که بلافاصله پیش از کاری دیگر روی داده باشد .  
مانند : داشتم روزنامه میخواندم که بهرام وارد شد . قاچاقچیان داشتند تریا کها را خالی میکردند که پاسبانها سر رسیدند .

۳۲۴ - فعل امر ، بر طلب کاری یا حالتی شبیه آن دلالت کند ، مانند : بنشین ، راستگو باش . و آنرا دو صیغه است . امر حاضر مفرد و امر حاضر جمع ، مانند :  
رو (مفرد) ، روید (جمع) .

امر حاضر ، ریشهی فعل است ، مانند : رو ، گوی ، شنو ، خند . که مانند دیگر افعال ، آنرا از فعل دیگر نگیرند .

اغلب فعل امر با بای تأکید همراه است ، مانند : بزن ، بگوئید ، ببین ، بشنوید .

۳۲۵ - فعل نهی در پارسی همان امر منفی ، و علامت آن حرف نون (ن) مفتوح است که غالباً به میم (م) مفتوح بدل شود ، مانند : مزن (مفرد) ، مزنید (جمع) . نزن (مفرد) . نزنید (جمع) .

هر گاه حرف اول فعل امر همزه باشد ، ذر نهی يك ياء (ی) پس از (م) یا (ن) مفتوح در آورند ، مانند : آزار ، میازار . آور ، نیاور . آشام ، میاشام و نیاشام .  
میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

اگر علامت فعل نهی را با میم آورند شیوا تر است مانند : مگو ، مخوان .

۳۲۶ - فعل مضارع ، آنستکه مشترك بين اکنون (حال) و آینده (مستقبل)